

ماتریالیسم

تری ایگلتون
ترجمه‌ی رحمان بوذری



فهرست

۱.....	مقدمه
۴.....	فصل اول: انواع ماتریالیسم
۳۳.....	فصل دوم: راسو هم روح دارد؟
۵۴.....	فصل سوم: رهاسازی حواس
۸۵.....	فصل چهارم: شادمانی
۱۰۳.....	فصل پنجم: زمین ناهموار
۱۳۳.....	یادداشت‌ها
۱۴۳.....	واژه‌نامه فارسی به انگلیسی
۱۴۵.....	واژه‌نامه انگلیسی به فارسی
۱۴۷.....	نمایه

باشید؟ با همه‌ی این گونه تردیدهای در دسرساز، ماتریالیسم تاکنون به‌طور سنتی (البته نه به‌طور انحصاری) همراه بوده با رادیکالیسم سیاسی. ماتریالیست‌های تجربه‌گرا مثل دیوید هارتلی و جوزف پریستلی، متفکران انگلیسی قرن هجدهم، معتقد بودند ذهن از انطباعات حسی ساخته شده، انطباعات حسی ناشی از محیط زندگی فرد است، و اگر بتوان محیط را جوری بازسازی کرد که نوع «درستی» از داده‌های حسی تولید کند رفتار انسان می‌تواند از اساس بهتر شود.^۱ از نظر سیاسی این یک پروژه‌ی مترقی بی‌ابهام نبود. همان‌طور که مارکس بعدها اشاره کرد، تغییر مذکور عموماً در خدمت نیازها و منافع حاکمان بود. او خیلی زود به سیاست نهفته در این نظریه‌ی معرفت پی برد.

پیوندی هست بین رادیکالیسم و ماتریالیسم در برخی جریان‌های تفکر چپ در دوره‌ی جنگ داخلی انگلستان، و همین‌طور در کار باروخ اسپینوزا و فیلولوزوف‌های عصر روشنگری در فرانسه. این میراثی است که به مارکس و انگلس می‌رسد و در زمانه‌ی خود ما در کار نظریه‌پردازان دگراندیشی همچون ژیل دلوز سر بر می‌آورد. (داروین، نیچه، و فروید هم ماتریالیست‌های رادیکال‌اند ولی متفکران چپ افراطی به شمار نمی‌آیند.) با اینکه واژه‌ی «ماتریالیسم» در قرن هیجدهم ضرب شد، آموزه‌ی ماتریالیسم آموزه‌ای باستانی است^۲ و یکی از نخستین طرفداران آن، اپیکوروس فیلسوف یونانی، موضوع تز دکترای مارکس بود. مارکس شور و شوق اپیکوروس به عدالت و آزادی، انزجار او از انباشت ثروت، نگاه مترقی او به زنان و جدیت او را در برخورد با سرشت شهوانی بشر ستود، و همه‌ی اینها را در گرو دیدگاه‌های فلسفی او می‌دانست. ماتریالیسم نزد اپیکوروس، و نیز در عصر روشنگری، از جمله به معنای خلاصی از کسب‌وکار روحانیون و جادو جنبل و خرافات بود.

ساده از نظر آیزاک نیوتن و همکارانش چیز خام و لختی بود (نیوتن به آن می‌گفت «خرفت») و باید نیروی خارجی اراده‌ی الهی آن را به حرکت می‌انداخت. این نکته ربطی به جسم انسان دارد. آنها که به جسم می‌نگرند و آن را لاشه‌ای می‌بینند احتمالاً احساس می‌کنند که باید یک موجودیت

فصل اول

انواع ماتریالیسم

ماتریالیسم انواع و ابعاد گوناگون دارد. ماتریالیسم سفت‌وسخت داریم و ماتریالیسم آبکی. ولی، گذشته از محدودیت‌های فکری خود من، چون موضوع بحث ابعاد هولناکی دارد فقط برخی از جریان‌های تفکر ماتریالیستی منظور نظر این کتاب است. من چندان علاقه‌ای ندارم به مسائلی خیلی فنی مثل یکتاپرستی، ثنویت‌انگاری، ماتریالیسم حذف‌گرا* یا مسئله‌ی کلی ذهن و جسم، بلکه به صوری از ماتریالیسم علاقه‌مندم که به معنای موسع کلمه اجتماعی یا سیاسی‌اند و اغلب عصب‌شناسان هیچ چیز جذابی در چنته ندارند که درباره‌ی آن بگویند. اگر در زمره‌ی آن دست ماتریالیست‌ها هستید که معتقدند در امور انسانی تقدم با شرایط مادی است، چه بسا درصدد تغییر این شرایط برآید به امید آنکه به این وسیله شیوه‌ی فکر و عمل آدمیان را عوض کنید. اگر ماتریالیسم شما جبرگرا باشد، یعنی اعتقاد به اینکه شرایط زندگی مردان و زنان صددرصد در نحوه‌ی اعمال و رفتار آنان تعیین‌کننده است، ظاهری نویدبخش دارد. فقط مشکل اینجاست که اگر فرد آدم‌ها تابع محض محیط اطرافشان باشند، آن‌وقت این قضیه باید در مورد خود شما هم صدق کند، که در آن‌صورت چطور می‌توانید اوضاع و احوال زندگی خود را عوض کنید اگر خودتان هم محصول این اوضاع

*. ماتریالیسم حذف‌گرا (Eliminativism) یک موضع ماتریالیستی در فلسفه‌ی ذهن است، مبتنی بر این باور که فهم متعارف آدمیان از ذهن درست نیست و برخی حالت‌های ذهنی که اکثر آدم‌ها به آنها معتقدند وجود خارجی ندارند. م

روح مانند به آن بیفزایند تا جسم را به حرکت درآورد. جسم زمخت و لش نمی تواند خود را به فعالیت وا دارد. به این معنا اذهان و ارواح بدون جسم از جمله کوششی هستند برای جبران ناپختگی های ماتریالیسم مکانیکی. پس اگر نگاهی کمتر مکانیکی به ماده داشته باشیم، این اذهان و ارواح شاید زائد به نظر برسند. اگر روح و طبیعت حیطه های متمایز از هم باشند روح آزاد است در طبیعت اعمال نفوذ کند. در دیدگاه نیوتنی، نیروهای روحانی از بالا بر طبیعت حکم می رانند بیشتر شبیه سلاطین و مستبدانی که بر ممالک خویش حاکم اند.

برعکس، نزد اسپینوزا که تبار رادیکال ماتریالیسم به او می رسد، نیازی به اعلی حضرت همایونی و مراجع اقتداری از این دست نیست. ماده خود حیات دارد، نه فقط حیات دارد بلکه سرنوشت خود را خود تعیین می کند، بیشتر شبیه توده ی مردم در یک مملکت دموکراتیک. لازم نیست قدرت حاکمه ای باشد تا این مردم را به حرکت وا دارد. به علاوه، برای اینکه زیر بار قلمروی مجزایی برای ارواح نرویم باید جهان مادی و رفاه مادی مردان و زنان این جهان را با قاطعیت جدی بگیریم. این یعنی هیچ چیز آسمانی نباید حواسمان را از سروسامان دادن به جهانی دچار فقر و بی عدالتی پرت کند. در ضمن یعنی امکان زیرسؤال بردن هرگونه مرجعیت روحانی، چون اگر روح همه جا باشد دیگر روحانیت نمی تواند انحصار آن را قبضه کند. چنین است که می توان از سیاست ماده سخن گفت.

به این معنا ماتریالیست بودن یعنی انسان ها را جزوی از آن جهان مادی در نظر بگیریم که عیناً همان قادر متعال است و بدین سان به آنها درجه ای از کرامت اعطا کنیم. لااقل دیدگاه وحدت وجودی اسپینوزا چنین بود. بدین سان ماتریالیسم و اومانیسیم هم بستر طبیعی یکدیگر می شوند. ولی به همین ترتیب می شود توی گوش اومانیسیت های محافظه کارتری خواباند که شکافی رفع نشدنی بین نوع بشر و مابقی طبیعت می دیدند. پایه های این قبیل اشرافیت فلسفی را می توان با اشاره به شأن یکسان بشر با مابقی جهان مادی

و سایر جانوران فرو ریخت. انسان نه اشرف مخلوقات بلکه جزوی از حیات مشترک با مخلوقات است. گوشت و پوست و عضلات ما از همان ماده ای بافته شده که موج ها را به جنب و جوش در می آورد و مزارع ذرت را به بار می نشاند. فریدریش انگلس در کتاب **دیالکتیک طبیعت می نویسد:**

ما به هیچ وجه حاکم بر طبیعت نیستیم مثل فاتحانی که بر مردمی بیگانه حکم می رانند، مثل کسی که بیرون از طبیعت ایستاده. ما با گوشت و خون و مغزمان به طبیعت تعلق داریم، و در دل طبیعت به سر می بریم... تنها برتری ما بر طبیعت عبارت است از مزیت ما بر سایر موجودات در توانایی شناخت طبیعت و اعمال درست قوانین آن.^۲

در گذشته ای نه چندان دورتر، داروین از اصل و نسب ناچیز ما پرده برداشته بود و به جای برداشتی از انسان که خود را اشرف مخلوقات می دانست شبکه ی بی پیرایه ای از فرایندهای مادی را پیش کشیده بود.

بنابراین ماتریالیسم علاوه بر جنبه ی سیاسی جنبه ی اخلاقی هم دارد. ماتریالیسم در مواجهه با انسان گرایی از خود راضی بر همبستگی ما با چیزهای معمولی و پیش یافتاده ی این دنیا تأکید دارد و بدین سان پروراننده ی فضیلت فروتنی است. ماتریالیسم، ناخرسند از این خیال خام که سرنوشت انسان ها کاملاً به دست خودشان رقم می خورد، وابستگی ما را به محیط اطرافمان و به یکدیگر یادآور می شود. زیگموند فروید می نویسد: «درماندگی آغازین انسان ها منشأ اولیه ی همه ی انگیزه های اخلاقی است».^۳ آنچه از ما موجوداتی اخلاقی می سازد نه خودآیینی ما بلکه آسیب پذیری ماست، نه فروبستگی بلکه گشودگی ماست. سباستیانو تیمپانارو، فیلسوف مارکسیست ایتالیایی، با وفاداری به این روح ماتریالیستی از این موضوع می نویسد که چطور،

نتایج تحقیقات علمی به ما نشان می دهد انسان جایگاهی حاشیه ای در کائنات دارد؛ و مدت های مدید در زمین اثری از حیات نبود و اینکه پیدایش حیات در گرو شرایطی بسیار خاص است؛ و اینکه تفکر انسان مشروط است